



یون کالمن استفانسون یکی از نویسندگان برجسته ایسلند است که به واسطه داستان‌هایی بافضای شاعرانه، عمدتافلسفی و روایت‌هایی با معناهایی عمیق شناخته شده. یکی از عمده چیره دستی‌های او در نوشتن داستان، به‌تصویر کشیدن زندگی توأم بامرگ، نشان دادن عمیق تنهایی آدم‌ها و معنای عمیق زندگی در بستر طبیعت نه چندان مهربان ایسلند است. آثار استفانسون همیشه در میان دیگر نویسندگان، درخور توجه بوده و نشر او از نشرهای قابل قبول و محبوب در میان خوانندگان به حساب می‌آید. یکی از شناخته‌شده‌ترین آثار او کتاب (بهشت وزمین) است. راستش در اولین مواجهه با این اثر می‌توان با قدرت گفت که این کتاب به راحتی می‌تواند در میان واقعیت و دنیای خیال را در هم ادغام کند. درونیات انسان و تنهایی ریشه دار و عمیقش شاید برجسته‌ترین اتفاق در کتاب بهشت وزمین باشد و این در حالیکست که نویسنده سعی دارد تا در عین حال خواننده را مجاب به اندیشه و طغیان ذهن بکند. ملوان جوان و بی‌نام داستان می‌کوشد تا در میان طوفانی مخوف و سهمگین که در آن گرفتار شده است، ماموریت خود را که رساندن کتابی به یک ناخدا ی نایاست، به بهترین شکل ممکن انجام دهد. در واقع این ماموریت نه تنها یک اتفاق ساده و از سر مسئولیت‌پذیری، بلکه نوعی خودشناسی برای ملوان جوان بی‌نام به حساب می‌آید. مرد جوان به دنبال وفاداری و یافتن تمام زیبایی‌های انسانی در دل این طوفان سهمگین واین طبیعت بی‌قرار و آشفته است.نقش مهم و کلیدی طبیعت در این رمان به زعم من یکی از عناصر زیبایی شناختی این روایت بود. خشونت عریان در دل این طبیعت که در عین ابهت، در جایی تبدیل به اموزگاری سخت‌گیر می‌شود، گیرایی قلم استفانسون را چند برابر کرده است. جهان داستانی استفانسون، جهانیست که مرگ و زندگی بسیار مسالمت‌آمیز در کنار هم همزیستی دارند و خواننده هر دو را در میان نشر روان او به راحتی درک می‌کند. شخصیت‌های بی‌نام و نشان داستان استفانسون اگرچه نام‌نشان ندارند اما همگی به راحتی تبدیل به نمادهایی محکم در برابر دید خواننده شده‌اند و خواننده انگار که همه را به خوبی می‌شناسد و به درک من می‌تواند در بسیاری از جاها با او همذات‌پنداری کند. یکی راندا وفاداری می‌داند، یکی را نماد استقامت و آن دیگری را مظهر تسلیم و فرار. رابطه انسانها در این رمان رابطه‌ای بسیار متفاوت است. در حالی که سایر آدم‌های این روایت در بستری از ترس و بیم و امید در طوفان سهمگین دریا اسیر شده‌اند، ملوان تنها یک هدف را دنبال می‌کند، زنده ماندن و رساندن کتاب به دست ناخدا ی نایبنا که به زعم من این دیدگاه بیش متفاوت نویسنده نسبت به دنیا و البته نسبت به پیرامون خودش را هم در بر دارد. از نظر استفانسون، طبیعت هم یکی از کاراکترهای اصلی این رمان محسوب می‌شود. دریا یکی دیگر از شخصیت‌های اصلی رمان استفانسون است و ملوان جوان به نوعی همدلی با آب‌های بی‌قرار و مشوش می‌رسد. اینها همه تبدیل به گفت‌وگویی می‌شود که در ذهن و روان ملوان جوان جریان دارد. در این میان ناخدا ی نایبنا اگرچه حضور فیزیکی بسیار کمی دارد اما برای ملوان جوان تبدیل به نوعی نماد دایایی بی‌صدا و در خفا شده است. نایبنا بودن او در واقع کنایه‌ای دارد به نگاه ژرف‌تر و پرمعناتری او سوی و به زندگی. همان زندگی‌ای که گاهی انسان هانتها لایه‌های بیرونی آن را نظاره می‌کنند و همین نگاه سطحی و زودگذر می‌تواند آنها را از معنا محروم سازد. از نگاه من تفاوت در شرایطی ست که شاید انتهایش پیدا نباشد اما مسیر می‌تواند خودش به یک زندگی تبدیل شود. یکی از آلمان‌های جذاب در کتاب بهشت وزمین، راوی داستان است که بر خلاف دیگر روایت‌ها و داستانهای معمول، یک راوی واحد نیست. مانجوا را می‌شنوم که گاهی در قالب دانای کل، گاهی به شکل صدای درونی و گاهی هم به شکل یکی از عناصر طبیعی نمود پیدا می‌کند. نثر داستان استفانسون میان نظم و نثر حرکتی سینوسی و متوازن دارد. راوی گاهی شاعرانه‌ترین حالت ممکن را به تصویر می‌کشد و گاهی به گفت‌وگویی ساده بسنده می‌کند. نگاه نویسنده به کاراکترهای این رمان نه سیاه است و نه سفید. او آدم‌ها را نه خوب مطلق می‌بیند و نه شر مطلق. در تمام طول داستان او همواره نگاه همدلانه و انسانی نسبت به کاراکترها دارد و این را جزئی از حقایق زندگی می‌داند. آدم‌ها را درک می‌کند و از خواننده هم می‌خواهد تا به جای هر قضاوتی با آنها همدل شود. جملات کوتاه، تاثیر گذار و پر جزواک این روایت یکی از نقاط قوت داستان است. قهرمان داستان به دنبال چراهاست نه دلیل آنها. انگار قرار است که دنیا را انبیار از زاویه‌ای دیگر ببیند و به معنایی متفاوت از آنچه تا به امروز داشته است برسد. به زعم من این رمان تفکر و تعمقی ست بر معنای هستی و یادآور روشنی‌بخش بودن واژه‌ها در تاریکی و سرما که به قطع می‌تواند انسان را با زندگی پیوند دهد. یادآور سفری ژرف و پر شور به درون انسانی که برای شناخت خود راهی بسی طولانی و پیر چالش را در پیش دارد.

آرمان ملی: افشین طباطبایی، پژوهشگر مسائل اجتماعی و روانشناختی است که عمری را در راه تألیف عناوین متعدد این حوزه و مشاوره دادن به افراد و اقشار مختلف گذرانده است. شاید همین تجربه‌های پژوهشی و تعاملات اجتماعی او را موجب کرده تا این بار در قالب رمان، روایتگر داستانی متفاوت و پیچیده باشد که در آن به دغدغه‌های مختلف انسانی و اجتماعی از مهاجرت گرفته تا مباحث تاریخی، سیاسی و روابط عاشقانه – بپردازد. بنابراین رمان «آنا» را صرف‌نظر از جذابیت‌های داستانی، می‌توان رمانی پژوهش‌محور و تجربی دانست؛ ویژگی‌هایی که سبب‌ساز انجام این مصاحبه شد.

◀ **شما سال‌ها در حوزه پژوهش‌های اجتماعی، روان‌شناسی و مشاوره فعالیت دارید و تالیفات زیادی هم در این حوزه‌ها داشته‌اید. چه شد که این بار قالب رمان را انتخاب کردید؟**

قبلاً هم رمان‌های دیگری نوشته‌ام، اما رمان آنا از دل تجربه‌های کاری‌ام در مشاوره بیرون آمد. برای شخص من داستان نوشتن در واقع راهی برای به اشتراک گذاشتن تجربه‌هایم است. بسیاری از تجارب جلسات مشاوره را که با مراجع‌تم داشته‌ام قابل انتشار نیستند، اما در قالب داستان می‌توانند روایت شوند. داستان نویسی این امکان را به من می‌دهد که لایه‌های روانی انسان‌ها مثل: دردها، رنج‌ها، امیدها و تعارضات درونی‌شان را به شکل عمومی و قابل لمس منتقل کنم. در این‌کار به‌ویژه با کسانی که خارج از کشور زندگی می‌کنند و به اصطلاح مهاجرت کرده‌اند، در تماس بوده‌ام و از نزدیک با مشکلات و رنج‌های آنان آشنا شدم. موضوع مهاجرت در دهه‌های اخیر بیشتر تبدیل به فرار رو به جلوشده است. یعنی بسیاری از کسانی که به‌گوشه و کنار دنیا به اصطلاح مهاجرت کرده‌اند، در حقیقت امر چون قادر به حل مشکلات‌شان و تعامل با خانواده نبوده‌اند، از دست همه این چیزها فرار کرده و رفته‌اند به امید اینکه شاید در مکان و کشور جدید احساس آسودگی و راحتی کنند. در حالی‌که چنین طرز تفکری از ابتدا غلط است. اگر من نتوانم در خانه خودم مسائل و مشکلات را با دنیای پیرامونم حل کنم و به صلح درون نرسم، با تغییر اقلیم هم به سادگی چنین کاری ممکن نخواهد بود. البته این امر نسبی است و منظور من اغلب مهاجرت‌هاست نه همه آنها. نکته مهمی که اینجا وجود دارد، اینکه اگر کسانی به من عشق می‌ورزند، اگر من کسانی را دوست دارم چرا باید تمام این پتانسیل و سرمایه اجتماعی و خانوادگی را بگذارم و بروم. این موضوعی بود که امیر بعد از ۱۷ سال به آن رسید.

◀ **رمان آنا با خرده روایت‌های فراوان و شخصیت‌های متعدد، مخاطب را با چالش‌های مختلف تاریخی، اجتماعی، عقیدتی و سیاسی مواجه می‌کند. در عین حال که روایتگر عشق است، با مفاهیمی چون مهاجرت نیز کره خورده و...**

این ساختار پیچیده چطور شکل گرفت و در قالب یک اثر واحد درآمد؟

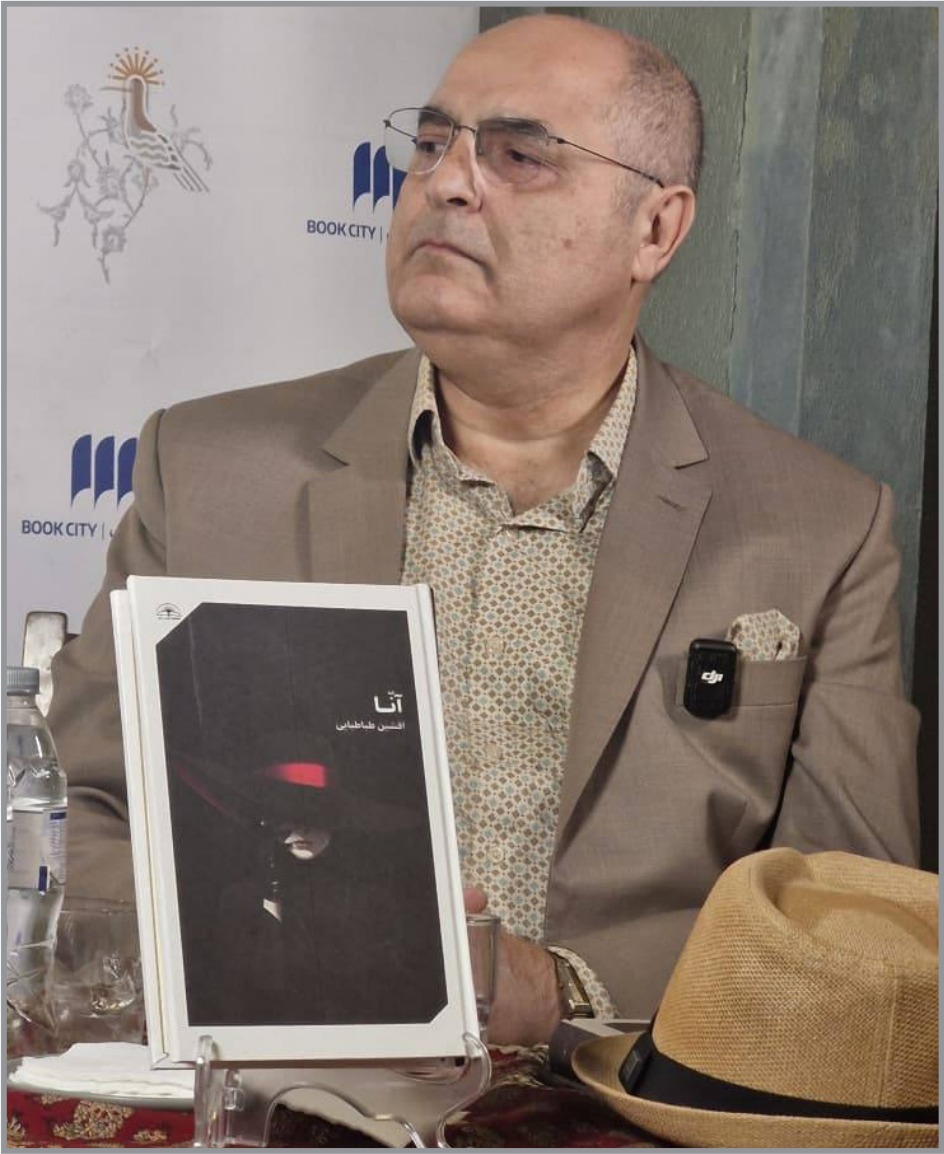
شخصیت اصلی داستان (امیر نجف‌پور)، در پس سختی‌ها و رنج‌هایی که به دنبال شکست عاطفی و عشقی برایش حاصل می‌شود و ناتوانی از حل آن‌ان به قول خودش از همه چیز فرار می‌کند و به استرالیا می‌رود. اما آنجا هم گرفتار چالش‌هایی تازه می‌شود و... این موضوع سال‌ها در ذهنم بود. تا اینکه قریب ده سال پیش از این پیرنگ کتاب را جمع‌بندی و پیش‌نویس آن را آغاز کردم. پس از فراز و فرودهای بسیار، حدود سه سال قبل نگارش داستان را به پایان بردم و به مرحله یافتن ناشر و چاپ رسیدم. ساختار پیچیده این رمان به سادگی به دست نیامد. پردازش و قوام‌شانزده شخصیت داستان نیاز به مطالعه زیادی داشت. مطالعه جنبه‌های روحی و روانی و اخلاقی افرادی که در داستان حضور دارند که هر کدام ویژگی‌ها و خصوصیات خاص خود را داشتند. یعنی شناخت عمیق دغدغه‌ها و رنج‌هایی که آدم‌ها در هر سن و سال و موقعیتی متحمل می‌شوند. تا بتوان با تکیه بر آن ویژگی‌ها شخصیت‌هایی باورپذیر در داستان خلق کرد. همین شناخت دستمایه خلق داستان آنا بود. اگر به دیگر آثار اینجانب نگاهی بیندازید، رد پرنرگی از چنین نگاه روان‌شناختی در آنها دیده می‌شود. به‌عنوان نمونه پیوند روان‌شناسی و ادبیات در مجموعه داستان چهارراه اینجانب بسیار برجسته است. پایه اصلی شخصیت‌های رمان آنا از تجربه‌های واقعی من شکل گرفته است. در زندگی شخصی با



افشین طباطبایی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

رمان «آنا» از دل تجربه‌های کاری‌ام بیرون آمد

◀ **عشق دختر آواره لهستانی به یک ایرانی**



◀ **عشق آنا و جلال در این رمان، دست گذاشتن روی یک تابوی عقیدتی و آشناسات؛ رابطه عاطفی یک بچه مسلمان و دختری مسیحی با توجه به پژوهش‌هایی که داشته‌اید، این چالش، چه اندازه امروز هم می‌توانند مساله به حساب بیاید و نهاد خانواده و جامعه چه نقش در آن بازی می‌کند؟**

در میانه رمان به داستان عشق آنا (مادر بزرگ) و جلال برمی‌خوریم. آنا از کودکان آواره لهستانی بوده که در اوایل جنگ جهانی دوم بدون حق انتخاب به اصفهان فرستاده شده بودند. شخصیت مادر بزرگ (آنا) که در داستان پیرزنی سالخورده است، در مسیر تعامل شخصیت‌های داستان بسیار تاثیرگذار است. مشکلات ازدواج دختر و پسری از دو مذهب و قوم متفاوت همیشه در طول تاریخ در همه جای دنیا موضوعی حاد و سخت بوده است. گاهی دختر و پسری از دو مذهب و قومیتی که به هم دل بسته بودند فراری می‌کردند، گاه برای پیوند صلح بین دو قبیله خصم دختر و پسری را به عقد هم در می‌آوردند. چنین مواردی در تاریخ زیاد داریم، گرچه امروزه با کم‌رنگ شدن تعصبات مذهبی و قبیله‌ای بسیاری از این موانع از سر بر داشته شده‌اند، ولی به هر حال نمی‌توان به دشوار بودن چنین پیوندهایی اذعان نداشت.

◀ **ساختار و فرم روایی «آنا» خیلی جالب است رفت و برگشت‌ها در زمان، تلاقی جهان‌های مختلف و نگرش‌های متفاوت به زندگی، هم کمی در باره‌ی شکل‌گیری این فرم و ساختار توضیح دهید.**

روش نوشتن من کمی متفاوت است. شخصا عادت ندارم همه چیز را ابتدای‌روی کاغذ بنویسم و بعد داستان را بارها و بارها در ذهنم مرور می‌کنم. وقتی مطمئن شدم روایت شکل گرفته آنگاه شروع به نوشتن می‌کنم، فصل به فصل می‌نویسم و جلو می‌روم. در این مسیر نظر دیگران برایم بسیار مهم است، به‌ویژه همسر کم که همیشه اولین خواننده نوشته‌هایم است. ایشان بازخورد می‌دهد و من براساس آن تغییراتی در متن ایجاد می‌کنم. در ادامه که شاید به سال بکشد، درباره فضای خلق شده خیلی فکر می‌کنم، خودم را جای شخصیت‌ها گذاشته (به خصوص شخصیت اصلی داستان، امیر) و تصورات ذهنی‌ام را تکمیل می‌کنم، باحتی‌گفت‌وگویی‌را به صدای بلند تکرار می‌کنم. برخی اوقات جملاتی که می‌خواهم از زبان یکی از شخصیت‌ها بنویسم را با دقت در صحبت‌های روزمره پیرامونی در خیابان و... آنجا می‌شنوم و الگوبرداری می‌کنم. درباره‌ی ظاهر و قیافه شخصیت‌ها هم در اماکن عمومی مثل مترو به حرکات و چهره کسی دقت می‌کنم و می‌گویم؛ آهان این همان تیپ شخصیتی است که مورد نظر من است. البته ممکن است این جزئیات هرگز در متن اصلی کتاب آورده نشود، ولی برای پرورش هر شخصیتی نیاز به شناخت کامل او دارم. که این آدم با این تیپ و قواره و افکاری که دارد در داستان چه می‌گوید و یا چه واکنشی نشان می‌دهد. خاطرم هست که هنگام نوشتن رمان «قاب عکس» که سال‌ها پیش چاپ شده است، برای شخصیت آقا عابد... که سرایدار ساختمان و امین دکتر است به‌طور تصادفی چنین فردی را دیدم و بارها به بهانه‌های مختلف به آن مکان رفتم، تا بتوان او را در داستانم واقعی جلوه دهم، که همین‌طور هم شد. حتی یکبار همان سرایدار به من شک کرد و پرسید: «تو چه کار داری هی میای اینجا». می‌خواهم این را عرض کنم که شخصیت‌های داستان‌های من، همگی واقعی هستند، یعنی از همان کسانی که به‌طور روزمره دور و بر ما هستند و یا از کنارمان می‌گذرند کبی برداری

می‌کنم. از این رو آدم‌های داستان‌های من باورپذیرند. وقتی کلیت داستان را تمام کردم شروع می‌کنم جملات کاربردی و تامل برانگیزی را در لابه‌لای داستان قرار دهم. معتقدم بدین وسیله متن نوشته جان بیشتری می‌گیرد و زیباتر و خواندنی‌تر می‌شود. مثل آراستن یک سبد گل. البته نوشتن سختی‌های خودش را دارد. اما به نظر من این سختی‌ها شیرین هستند. می‌توانم به جرات بگویم برای خودم هم که داستان‌رامی نویسم بسیار شیرین است. همین تجربه باعث شده است که اکنون با شوق بیشتری مشغول نگارش رمان تازه‌ای باشم. رمانی که در فضای آن غرق شده‌ام و با شخصیت‌هایش زندگی می‌کنم.

◀ **در سال‌های اخیر مساله ماندن یا رفتن، به دغدغه‌ای بزرگ برای جوانان تبدیل شده و گستره آن خیلی فراتر از امیر داستان شماست. شما به‌عنوان یک پژوهشگر و مشاور چه مواجیه‌ای با مساله‌ی میل به مهاجرت دارید؟**

موضوع مهاجرت در فرهنگ ما مبدأ تاریخ هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه است، یعنی در باورهای دینی هم مهاجرت امری مثبت و ارزشمند است، چراکه اگر من در سرزمین خودم در محدودیت باشم، با خطر روبه‌رو باشم، باید هجرت کنم، ولی من به عنوان یک مهاجر نمی‌توانم پیوندهای خودم را با سرزمین مادری‌ام قطع بکنم، من در سرزمین و اقلیم جدید هرگز آنجایی نمی‌شوم، همیشه مهاجر و پهننده‌ام. چون آنچه سرزمین مادری‌ام به من می‌دهد را هرگز نمی‌توانم در دیار غربت پیدا کنم. زمانی که چندان دور به درازای تقریباً یک قرن مردم اقصی نقاط جهان رویای مهاجرت و رسیدن به آمریکا را برای یک زندگی بهتر در سر داشتند. در قرن ۱۹ مهاجرت از چین به شهرهای تازه تأسیس غرب آمریکا، رویای جست‌وجوی یک زندگی بهتر بوده است. سیل مهاجرت صنعتگران و دانشمندان، نجیبان، تجار، هنرمندان، کشاورزان و... از کشورهای مختلف جهان به آمریکا در چشم‌انداز رویای آمریکایی «سرزمین فرصت‌های طلایی» نه تنها برای خود آن‌ها بلکه برای حاکمان کم فرصتی کم‌نظیر را فراهم آورد تا بتوانند از هوش، مال، شعور، دانش، هنر، ذکاوت و توانایی همه مهاجران در عرصه‌های مختلف بهره ببرند. در ابتدا داستان مهاجرت در راستای فرصت‌های تازه، یک روند طبیعی اجتماعی محسوب می‌گردید. ولی در ادامه با رسیدن به قرن بیستم بخصوص بعد از جنگ جهانی اول که نظم کهنه جهانی بهم ریخت تبدیل به الگویی مدیریتی برای سرمدمداران آمریکاکردید که طی جنگ جهانی دوم و پس از آن تشدید شد. البته این نکته را نباید فراموش کرد که خود آن‌ا هم یک مهاجر است. ولی برخلاف امیر فرار رو به جلو نکرده است، او همه‌ا پیش که ناخواسته به ایران آمده، چون عاشق می‌شود خواسته می‌ماند و اینجا را وطن خود می‌داند. درحقیقت امر آن‌ا در وطن خود کسی را نداشته، همه مرده و یا کشته شده بودند، ولی اینجا عشق را پیدا کرده بود و با ماندنش خانواده و قدرت عاطفی اجتماعی خلق کرد که دست‌مایه زندگی کسان دیگری شد.

بهانه‌هایی از قبیل در اختیار نداشتن امکانات کافی، یا رهایی از مشکلات و گرفتاری‌ها یا فعلی و... قابل قبول نیست، بسیاری از دانشمندان با حداقل امکانات و سختی‌های بسیار توانسته‌اند کام‌های مؤثری در تاریخ بشر بردارند و به موفقیت‌هایی چشمگیر و دستاوردهایی مطرح برسند تا برگی از دفتر سرنوشت انسان را ورق زنند. شاید در شرایط سخت مثل جنگ‌های داخلی... دلایل قابل قبولی برای مهاجرت افراد (نه تنها نجبان) وجود داشته باشد ولی در وضعیتی که کشور ما از امنیت وثبات و آرامش زیادی برخوردار است، و به‌ویژه درمیان کشورهای منطقه، چنین بهانه‌هایی مقبول نیست، امکانات معیشتی و رفاهی کشورهای پیش‌رفته می‌تواند دلیلی برای مهاجرت باشد. ولی این همان رها کردن خانه به‌واسطه وجود مشکلات و رفتن به در خانه همسایه برای آب و خوراک بهتر است (عدم مسئولیت و تعهد به وطن). می‌توان اذعان کرد؛ اغلب مهاجرت‌ها برپایه خواسته‌های حداکثری است؛ یا طمع بیشتر داشتن و زردیام راز پله اول به دهم پریدن. در این مسیر کشورهای استعمارگر برای جذب حداکثری سرمایه‌ها، در مستعمرات خود اقدام به ایجاد جو ناامنی اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی در کشور ما می‌کند و دست به تزویج همه جانبه بدبینی و منفی‌نگری و ترس از آینده‌ای مبهم و خطرناک می‌زند و بدون زور و اجبار انسان‌ها را به اسارت نوین خود در می‌آورد. در گذشته‌های نه چندان دور دولت‌های اروپایی به قصد کشورگشایی و گسترش قلمرو حکمرانی خود و بهره‌برداری از منابع و بهره‌رشدی از انسان کشورهای آسیایی و آفریقایی را اشغال می‌کردند و به زنجیر مستعمراتی خود می‌افروزند، تا جایی‌که معروف بود خورشید در قلمرو امپراطوری بریتانیای کبیر هرگز غروب نمی‌کند. جریان مستعمرات در اوایل قرن بیستم در لوای مسیونرهای مذهبی و پزشکی و آموزشی شکلی تازه از استعمار را رقم زدند. از اواسط قرن بیستم و بعد از پایان جنگ جهانی دوم و استیلای روز افزون آمریکادر اقصی نقاط جهان که قدرت خود را در همه ابعاد افزایش می‌داد، کم‌کم استعمار تغییر شیوه و شکل ظاهری داده و کشورهای بریتیش کلنی را تبدیل به مقصد خود خواسته‌نوردگان کشورهای جهان سوم برای استعمار و بهره‌کشی نمود. مقصدی که جذابیت و جلوه‌ای رینباری تغییر کیفیت زندگی انسان‌ها داشت. به دلیل بالا رفتن سواد و آگاهی‌های عمومی دیگر استعمارگری به شیوه سنتی کارایی نداشت، یعنی استعمار تغییر ظاهر داد نه ماهیت و همان برده‌داری گذشته را برای بهره‌کشی به شکل مدرن در کانادا و استرالیا و... در قالب مهاجر گرد هم آورد.

◀ **کلام آخر**

موضوع اصلی رمان «قربانی بودن و رسیدن به شجاعت بخشش و تغییر است». در حقیقت امر داستان روایت یک قربانی است که در به تدریج انقدر قوی و شجاع می‌شود که می‌تواند تغییر کند. تغییری که با بخشیدن دیگران همراه است. برای من این جمله عصاره‌ی رمان «آنا» است: «را دل قربانی بودن شجاعت زاده می‌شود و شجاعت به بخشش و رهایی می‌انجامد.»